

شوق دفاع از حرم آل‌الله و کسب مدال بر افتخار «مدافع حرم» این روزها در دل خیل عظیم جوانان شهادت‌طلب ایران اسلامی موج می‌زند، چرا که عشق به شهادت و جهاد در راه اسلام ناب محمدی(ص) سال‌ها بلکه قرن‌هاست که در دل مردمان این مرزوبوم شعلهور است. و این‌گونه استست که این اشتیاق مرن می‌شناسد. روزی در فکه، شلمچه و بازی‌دراز است و روز دیگر بوسنی و هرز گوبن و روز دیگر غزه و لبنان و امروز در سوریه متجلی است.

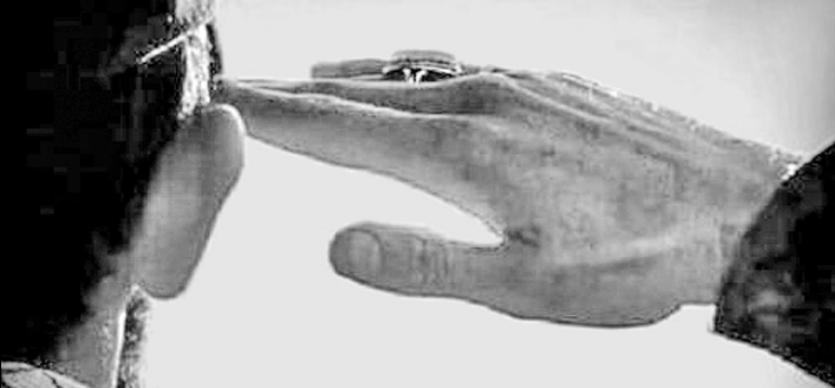
در این مجال پای صحبت‌های جوانی رزمنده نشستیم که عشق به اهل‌بیت علیهم‌السلام و شهادت او را به سوریه بر رساند، جوانی با انگیزه که اگر دیروز در دوران دفاع مقدس امکانی برای حضور نداشتست،است، اما امروز می تواند سلاخی در دست بگیرد و با دشمنان اسلام در جبهه‌ای از محور مقاومت مقتدرانه دفاع نماید. می گوید: تا آخر عمرم از مظلوم دفاع خواهم کرد و در تقابل با کفر و ریشه‌کن کردن نفاق و ظلم در منطقه تا جانی ناقابل در بدن دارم در قاتل با دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام از پا نخواهم نشست.

متن زیر گفت و گوی صمیمی ما با این دلآور مدافع حرم خوزستانی معروف به «ابو علی» در کنار مزار هم‌زمان شهیدش است. هر چند که گفت و گو با مدافعان حرم کار آسانی نبوده و نیست؛ در پاسخ به خیلی از سوآلات مصاحبه فقط یک پاسخ تکرار می شود: ممنوع؛ ممنوع! اما با هم با مهربانی و علوفت پاسخ می‌دهد.

ابوعلی، متولد ۱۳۷۰ است و از سال ۱۳۷۹افتخار پوشیدن لباس مقدس بسیج را داشته.

سید محمد مشکوة الممالک

گفت و‌گو با رزمنده مدافع حرم؛ «ابوعلی»



– در چه تاریخی به جبهه‌های مقاومت اعزام شدید و انگیزه‌تان جهت حضور چه بود؟

سال ۹۳ که جنگ شروع شده بود خیلی از دوستام را می‌دیدم که به عراق می‌رفتند و برمی‌گشتند، من هم خیلی دوست داشتم بروم. در ماه محرم می‌گفتم یا لیتنا کنا معنک: ای کاش ما هم روز عاشورا با حضرت بودیم.

حالا ورزش رسیده که ما لیبک بگیریم.

دوستی داشتمت خدا ایشان را خیر دهد مرتب می‌رفت و می‌آمد؛ من هم به ایشان اصرار زیادی

می‌کردم که می‌خواهم بروم عراق. گفت: خوب باشد سعی خودم را می‌کنم و می‌گویم اگر خواستند با شما تماس بگیرند. بعد از ۲۰ روز زنگ زدند و گفتند شما را به عنوان مترجم عربی می‌خواهیم. گفتم باشد مشکلی ندارم.آرام آرام کارها درست شد و به عراق اعزام شدیم و کارمان را شروع کردیم. گفتم می‌توانم در کنار کار مترجمی کار نظامی هم انجام دهم و در این زمینه هم شروع به فعالیت کردم.

دوره اول اعزام تمام شد و با توسل به انمه اطهار علیه‌السلام گفتم که ان شاه‌الله این بار اول و آخر نباشند و ادامه داشته باشد. بار اول که رفته بودم فرزدم تازه به دنیا آمده بود.برگشتم فرزدم را دیدم و دوباره به عراق رفتم.

در کل چهار مرحله به عراق رفته بودم. کار عراق داشت تمام می‌شد که آمدم ایران دیدم بچه‌ها دارند می‌روند سوریه، من هم هوایی شدم و دوست داشتم بسم بوم خدمت بی‌بی زینب (س) ولسی باید بگیرم که همه اینها را مدیون خانواده‌ام هستم که مرا پشتیبانی می‌کردند.پس از آن سه دنبال یک آشنا یا آدمی می‌گشتم که مرا به سوریه بفرستد.

– هدفت از رفتن به سوریه چه بود؟

ما شیعه‌هستیم؛ ما که محرم می‌رویم سینه می‌زنیم پس مکلفیم که از ناموس اهل بیت علیه‌السلام دفاع کنیم؛ فرق می‌ند نمی‌کند که سوریه باشد، یم باشد، عراق باشد، هر جا که اسلام در خطر باشد ما هستیم. تا آخر عمرم از مظلوم دفاع خواهم کرد و در تقابل با کفر

و ریشه‌کن کردن نفاق و ظلم در منطقه تا جانی ناقابل در بدن دارم در قاتل با دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام از پا نخواهم نشست. هر جا که «آقا» فرمان دهد ما از زندگیمان، از زن و بچه و از مال می‌گذریم که یک سری افراد سودجو نتوانند استفاده کنند.

– چطور خودت را به سوریه رساندی؟

یک دوره هر چه سعی می‌کردم که بروم سوریه نمی‌شد. یک روز خیلی ناراحت بودم و توسل کردم به اهل بیت علیه‌السلام و گفتم که ما را قابل نمی‌دانید

که برویم سوریه و مدافع حرم شویم؟ ما که شد یکی از بچه‌ها تماس گرفت و گفت ابوعلی حاضری بروی سوریه؟ گفتم من دنبال این هستم که بروم سوریه. گفت: دعا کن جور شود. درست ۱۰ روز بعد از این صحبت که گذشت با بنده تماس گرفت و گفت یک سری مدارک را باید بیاورید؛ ان شاه‌الله دارد درست می‌شود.یک روز یک آقای زنگ زد منزل و گفت شما اعلام آمادگی کرده‌اید که بروی سوریه؟ گفتم: بله! گفت:

بیشتر داشتند. فاطمینو نیروهای آفند (توک حمله) بودند و واقعا شهدای مظلومی بودند. جوانان ۱۵ یا ۱۶ ساله‌ای که دو کشور را رد می‌کنند تا برسند به منطقه جنگی و اگر برمی‌گشتند و دولتشان می‌فهمید که اینها در سنسوریه جنگیده‌اند ۱۵ سال حبس با جریمه نقدی می‌کنند. وقتی از آنها می‌پرسیدیم شما برای چه آمده‌اید می‌گفتند به عشق بی‌بی زینب(س) آمده‌ایم. ما در کشورمان چون در پایگاه‌های بسیج فعالیت می‌کردیم و راهیان نور می‌رفتیم زمینه حضور در جبهه را داشتیم. در حقیقت خودمان را آماده کرده بودیم. اما آنها بدون هیچ آمادگی می‌آمدند و حتی احکام عادی و روزمره خود را هم بلد نبودند. ولی وقتی می‌گفتند به عشق بی‌بی زینب (س) آمده‌ایم و غریبه‌ها هم شهید می‌شدند انسان حیرت می‌کرد.



دشمن در یک عملیات، نیروهای فاطمیون را دور زد و نزدیک به ۴۵ نفر از آنها جلوی چشمان ما شهید شدند. اما نمی‌توانستیم آنها را برگردانیم چون دشمن به منطقه مسلط بود آنها را می‌کشید و می‌برد و از این بچه‌ها فیلم می‌گرفت و با گورهای دست‌جمعی درست می‌کردند و یا به نحو خاصی آنها را به شهادت می‌رساندند. یکی از نیروها به نام شهید اسماعیلی که ۱۶ سال داشت، در محاصره افتاد. رزمی کار بود و تواست با چاقو چند نفر از داعشی‌ها را با بکشد. داعشی‌ها او را زنده گرفتند و به او گفتند شما اگر به اهل بیت دشنام‌دهی آزادت می‌کنیم و او گفته بود نه این کار را نمی‌کنم (معمولا بچه‌هایی را که شهید می‌کنند از آنان فیلم می‌گیرند و در رسانه‌ها پخش می‌کنند) وقتی این جوان ۱۶ ساله مخالفت کرد و گفت به هیچ عنوان به اهل بیت علیه‌السلام دشنام نمی‌دهد، سر او را بریدند و گذاشتند در صندوق و گفتند که بروی مادرش می‌فرستند. بچه‌های فاطمیون این‌گونه هستند و چه‌راهی نورانی دارند.

– برایمان از تلخ‌ترین خاطره‌ای که از منطقه به یادتان مانده بگویید.

آخرین جایی که در سوریه حضور داشتم منطقه ابوکمال بود. وقتی وارد شهر شدید که مردم شهر را تخلیه کرده بودند و در بیابان زندگی می‌کردند. ما به یک جایی رسیدیم که چند خانواده زندگی می‌کردند که دو تا از خانم‌ها باردار بودند و وقت زایمان آنها رسیده بود. شرایط بسیار سادی بود، هم در بیابان بودند و هم باران می‌بارید، ما سعی می‌کردیم به آن مردم رسیدگی کنیم و غذا یا آبی به آنها بدهیم. یکی از آن اهالی آمد و گفت:وقت زایمان دو خانم رسیده است و ما نه دکتري داریم نه دارویی و ممکن است حتی آنها بمیرند. خیلی حالمان بد شد. با خود گفتف: در کشور ما اگر کسی سرما بخورد زود او را دکتر می‌برند اما آنجا در بیابان واقع است و هیچ دارویی در آنجا نیست

– شما از مشکلات قرآن شریعتی بودید؟

– آیا تاکنون مقام معظم رهبری را از نزدیک دیده‌اید؟

بله سال ۸۷ ایشان را زیارت کردم. یکی از بچه‌ها زنگ زد و گفت: لباس‌هایت را جمع کن می‌خواهیم بروسیم یک جای خوب. من هم آماده شدمم و رفتم سوار اتوبوس شدیم. ۳۰ تا مرد بودیم و ۲۰ تا خانم. و هر چه به رفیق می‌گفتم کجا داریم می‌رویم می‌گفت یک جای خوب؛ مسابقات قرآن بود.

– شما در مسابقات قرآن شرکت کرده بودید؟

– آیا تاکنون مقام معظم رهبری را از نزدیک دیده‌اید؟

بله سال ۸۷ ایشان را زیارت کردم. یکی از بچه‌ها زنگ زد و گفت: لباس‌هایت را جمع کن می‌خواهیم بروسیم یک جای خوب. من هم آماده شدمم و رفتم سوار اتوبوس شدیم. ۳۰ تا مرد بودیم و ۲۰ تا خانم. و هر چه به رفیق می‌گفتم کجا داریم می‌رویم می‌گفت یک جای خوب؛ مسابقات قرآن بود.

– شما در مسابقات قرآن شرکت کرده بودید؟

– آیا تاکنون مقام معظم رهبری را از نزدیک دیده‌اید؟

بله سال ۸۷ ایشان را زیارت کردم. یکی از بچه‌ها زنگ زد و گفت: لباس‌هایت را جمع کن می‌خواهیم بروسیم یک جای خوب. من هم آماده شدمم و رفتم سوار اتوبوس شدیم. ۳۰ تا مرد بودیم و ۲۰ تا خانم. و هر چه به رفیق می‌گفتم کجا داریم می‌رویم می‌گفت یک جای خوب؛ مسابقات قرآن بود.

– شما در مسابقات قرآن شرکت کرده بودید؟

– آیا تاکنون مقام معظم رهبری را از نزدیک دیده‌اید؟

بله سال ۸۷ ایشان را زیارت کردم. یکی از بچه‌ها زنگ زد و گفت: لباس‌هایت را جمع کن می‌خواهیم بروسیم یک جای خوب. من هم آماده شدمم و رفتم سوار اتوبوس شدیم. ۳۰ تا مرد بودیم و ۲۰ تا خانم. و هر چه به رفیق می‌گفتم کجا داریم می‌رویم می‌گفت یک جای خوب؛ مسابقات قرآن بود.

– شما در مسابقات قرآن شرکت کرده بودید؟

– آیا تاکنون مقام معظم رهبری را از نزدیک دیده‌اید؟

بله سال ۸۷ ایشان را زیارت کردم. یکی از بچه‌ها زنگ زد و گفت: لباس‌هایت را جمع کن می‌خواهیم بروسیم یک جای خوب. من هم آماده شدمم و رفتم سوار اتوبوس شدیم. ۳۰ تا مرد بودیم و ۲۰ تا خانم. و هر چه به رفیق می‌گفتم کجا داریم می‌رویم می‌گفت یک جای خوب؛ مسابقات قرآن بود.

دادم و بچه‌ها به دنیا آمدند و خانم‌ها حالشان خوب شد ولی قصه برای من خیلی تلخ بود. دو تا خانم در بیابان و هوای بارانی شرایط بدی داشتند.

– کار تخصصی شما آنجا چه بود؟

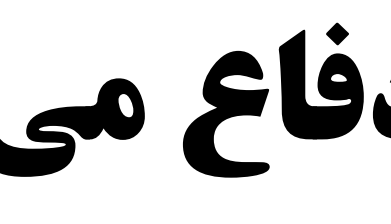
من همیشه در قسمت عملیات هستم و هر هر چه از دستم بر بیاید انجام می‌دهم و حتی مدتی در قسمت مهندسی هم کار می‌کردم. درجایی مترجم بودم، در جایی پست دادم، در جایی رفتم برای شناسایی. در آنجا کار، کار جهادی است و هر کس هر کاری در تلاش باشد انجام می‌دهد و من چون دوره‌های آموزشی را دیده بودم هر کمکی که می‌توانستم انجام می‌دادم ولی کار تخصصی‌ام طرح‌ریزی عملیات بود.

– شیرین‌ترین خاطره‌ای که دارید چیست؟

– زیارت حرم حضرت زینب(س).

– چند وقت یک بار به زیارت می‌رفتید؟

بار اول که رفته بودیم نزدیک به ۱۵ کیلومتری حرم بودیم، از زیر کار درمی‌رفتیم و نماز ظهر را می‌رفتیم حرم می‌خواندیم و برمی‌گشتیم و در هفته سه یا چهار



بار می‌رفتیم حرم و زیارت می‌کردیم. ولی دفعات بعد چون با حرم فاصله زیادی داشتیم نمی‌توانستیم برویم و یک بار که ۷۰ روز آنجا بودیم سه بار رفتم.

– شما چند بار به سوریه و عراق رفتید؟

چهار بار به عراق و چهار بار به سوریه.

– موقع متولد شدن فرزندت، خانواده‌تان اعتراض نکرد که چرا برگزشتید؟

نه، خانمم را برده بودند دکتر و گفته بودند که پدر بچه باید بیاید امضا کند، پدر من هم رفته و گفته بود که پسرم سوریه است جای او امضا می‌کنم. من وقتی برگشتم فقط شناسنامه فرزندم را گرفتم و اسم او را ایات گذاشتم.

– چرا اسم او را ایات گذاشتید؟

یک دوستی دارم در عراق هر وقت به ماموریت می‌رفتم مهمان خانه ایشان می‌شدم. او دو دختر داشت که اسم یکی از آنها ایات بود. من خیلی دوست داشتم خدا به من دختری بدهد و اسم او را هم ایات بگذارم و به خاطر همین بود که اسم دخترم را ایات گذاشتم.

– از چه کسی الگو گرفت‌اید؟

من از ۹ سالگی وارد بسیج شدم، خیلی به مناطق جنگی می‌رفتم، خیلی کتاب درباره شهدا مطالعه می‌کردم و به خانواده می‌گفتم خیلی دلم می‌خواهد مفید باشم. خیلی خون داده شده برای این کشور خیلی از سردارها و بچه‌های ما شهید شده‌اند و وقت این راه را حفظ کنیم و همین شد که خدا را شکر سر این راه ماندیم و ان‌شاه‌الله تا آخر ادامه می‌دهم. الگوی من بیشتر شهید عباس کریمی بود. با اینکه یک نظامی بود اما کشاورزی هم می‌کرد. از سال ۷۵ مرئی نظامی بود. این حرف را خودش به من زد که قرار نیست که هر کس بیاید برود پاسدار شود هم این است که آدم روحیه انقلابی‌اش را حفظ کند در هر کاری و هر بست و مقامی که باشد و من امیدوارم خدا توفیق دهد در این راه شهید شوم.

– از شهید کریمی برایمان بیشتر بگویید؟

من از ۹ سالگی وارد بسیج شدم، خیلی به مناطق جنگی می‌رفتم، خیلی کتاب درباره شهدا مطالعه می‌کردم و به خانواده می‌گفتم خیلی دلم می‌خواهد مفید باشم. خیلی خون داده شده برای این کشور خیلی از سردارها و بچه‌های ما شهید شده‌اند و وقت این راه را حفظ کنیم و همین شد که خدا را شکر سر این راه ماندیم و ان‌شاه‌الله تا آخر ادامه می‌دهم. الگوی من بیشتر شهید عباس کریمی بود. با اینکه یک نظامی بود اما کشاورزی هم می‌کرد. از سال ۷۵ مرئی نظامی بود. این حرف را خودش به من زد که قرار نیست که هر کس بیاید برود پاسدار شود هم این است که آدم روحیه انقلابی‌اش را حفظ کند در هر کاری و هر بست و مقامی که باشد و من امیدوارم خدا توفیق دهد در این راه شهید شوم.

– از شهید کریمی برایمان بیشتر بگویید؟

من از ۹ سالگی وارد بسیج شدم، خیلی به مناطق جنگی می‌رفتم، خیلی کتاب درباره شهدا مطالعه می‌کردم و به خانواده می‌گفتم خیلی دلم می‌خواهد مفید باشم. خیلی خون داده شده برای این کشور خیلی از سردارها و بچه‌های ما شهید شده‌اند و وقت این راه را حفظ کنیم و همین شد که خدا را شکر سر این راه ماندیم و ان‌شاه‌الله تا آخر ادامه می‌دهم. الگوی من بیشتر شهید عباس کریمی بود. با اینکه یک نظامی بود اما کشاورزی هم می‌کرد. از سال ۷۵ مرئی نظامی بود. این حرف را خودش به من زد که قرار نیست که هر کس بیاید برود پاسدار شود هم این است که آدم روحیه انقلابی‌اش را حفظ کند در هر کاری و هر بست و مقامی که باشد و من امیدوارم خدا توفیق دهد در این راه شهید شوم.

– از شهید کریمی برایمان بیشتر بگویید؟

در مسیر قلاویزان، با دیدن روستاها و مناطقی مثل «بهرام آباد»، «فرخ آباد» و «پاسگاه گمرک» به یاد مصاحبام با سردار نورالهی افتادم که فرماندهٔ سپاه کردستان و از هم‌راهان قافله بود. پنج سال پیش بود که راجع به اولین بوش نیروهای صدام، به دو دختر نظامی مرزی مهران بود. آن روز که نام این آبادی‌ها را از خلال صحبت‌های سردار می‌شنیدم، تصور دقیق و روشنی از جغرافیای منطقه نداشتیم. اما در این سفر، کنار آن نزدیک می‌دیدم و با گزارش آن سال سردار تطبیق می‌دادم. هر قدر که به منطقه نزدیک‌تر می‌شدیم، زخم‌های قلاویزان از ضریح حرامیان، بیشتر رخ می‌نمود. انگار طغر شورانگیز لاله‌های حضرت روح‌الله، به مشام می‌آمد و زمزمه‌های شبانهٔ شیران جنگ، از پیچ و خم تپه‌های آنجا به گوش می‌رسید. حال و هوای همسفرانم که تا اندکی قبل، از دیدن پایانهٔ باشکوه مهران، شگفت‌زده و شاد بودند، با دیدن تپه‌مورهای تودرتوی قلاویزان، اندک اندک برمی‌گشت و نگاهشان در جستجوی رد پای آن دلبران، خاک تپه‌ها و گودال‌ها را می‌کلید. آنجا حس‌ای از شگفتی و تحسین، همراه اندوه سنگینی از غیبت آن کبوترهای گمنام ماُور، به سراغ تو می‌آمد و گودال‌ها

صفحه ۸
یک‌شنبه ۳ تیر ۱۳۹۷
۱۰ شوال ۱۴۳۹ – شماره ۲۱۹۳۵



نمی‌شد که ما رفته ایم دیدار معظم‌له و از تمام کشورها هم آمده بودند.یک بار دیگر هم در منطقه دهلاویه ایشان را دور دیده بودم.

– مگر مدافعان حرم را پیش آقا نمی‌برند؟

خیلی پیگیر بودم اما مسافانه نمی‌برند. ان شاه‌الله که بشود، من ناامید نیستم و دلم می‌خواهد دوباره آقا را زیارت کنم.

– یکی دیگر از هم‌زمانان شهید مصطفی رشیدپور بود. خاطره‌ای از او دارید؟

آدم بسیار آرام و شوخی بود. طوری که از همنشینی با او سسیر نمی‌شدم، بسیار شوخ طبع بود با اینکه من خیلی کم سن و سالتر از حاجی بودم ولسی طوری رفتار می‌کرد که انگار زیاد با هم تفاوت سنی نداریم، شوخی‌هایش هم در حد خودمان بود. بیشتر بچه‌ها صمیمی بود. بچه‌ها را جمع می‌کرد و با بچه‌ها شوخی می‌کرد که از حالت فرنگی و غربت درشان بیاورد.

– اگر حرفی دارید به عنوان صحبت پایانی بگویید؟

بچه‌های مدافع حرم خیلی مظلوم هستند. این بچه‌ها را پیدا کنید درد دل‌های خودشان و خانواده‌هایشان را گوش دهید و به مسؤلان برسائید. چون یک سری خانواده‌ها حرف‌هایی برای گفتن دارند بعضی‌ها خواسته‌هایی دارند؛ مثل تقاضای دیدار رهبری. یک سری بچه‌ها مشکلاتی دارند که نیاز است به آنها رسیدگی کنند. باید کسی مشکلات آنها را به گوش مسؤلان برساند.حتی بیشتر بچه‌هایی که در ادارات کار می‌کنند وقتی از منطقه برمی‌گردند از کار بی‌کار می‌شوند. نباید این‌گونه باشد؛ چون کار اشتباهی نکرده‌اند. هم برای کشورشان، هم برای اهل بیت، هم برای دل خودشان رفته‌اند و جهاد کرده‌اند. این را به چشم دیدم‌ام که بچه‌هایی که شافل بودند اخراج شدند و معارج خانواده را نتوانستند تهیه کنند. کاری که در حد توان مسؤلان است باید انجام شود.

– آیا تاکنون مقام معظم رهبری را از نزدیک دیده‌اید؟

بله سال ۸۷ ایشان را زیارت کردم. یکی از بچه‌ها زنگ زد و گفت: لباس‌هایت را جمع کن می‌خواهیم بروسیم یک جای خوب. من هم آماده شدمم و رفتم سوار اتوبوس شدیم. ۳۰ تا مرد بودیم و ۲۰ تا خانم. و هر چه به رفیق می‌گفتم کجا داریم می‌رویم می‌گفت یک جای خوب؛ مسابقات قرآن بود.

– شما در مسابقات قرآن شرکت کرده بودید؟

– آیا تاکنون مقام معظم رهبری را از نزدیک دیده‌اید؟

بله سال ۸۷ ایشان را زیارت کردم. یکی از بچه‌ها زنگ زد و گفت: لباس‌هایت را جمع کن می‌خواهیم بروسیم یک جای خوب. من هم آماده شدمم و رفتم سوار اتوبوس شدیم. ۳۰ تا مرد بودیم و ۲۰ تا خانم. و هر چه به رفیق می‌گفتم کجا داریم می‌رویم می‌گفت یک جای خوب؛ مسابقات قرآن بود.

– شما در مسابقات قرآن شرکت کرده بودید؟

– آیا تاکنون مقام معظم رهبری را از نزدیک دیده‌اید؟

بله سال ۸۷ ایشان را زیارت کردم. یکی از بچه‌ها زنگ زد و گفت: لباس‌هایت را جمع کن می‌خواهیم بروسیم یک جای خوب. من هم آماده شدمم و رفتم سوار اتوبوس شدیم. ۳۰ تا مرد بودیم و ۲۰ تا خانم. و هر چه به رفیق می‌گفتم کجا داریم می‌رویم می‌گفت یک جای خوب؛ مسابقات قرآن بود.

بله سال ۸۷ ایشان را زیارت کردم. یکی از بچه‌ها زنگ زد و گفت: لباس‌هایت را جمع کن می‌خواهیم بروسیم یک جای خوب. من هم آماده شدمم و رفتم سوار اتوبوس شدیم. ۳۰ تا مرد بودیم و ۲۰ تا خانم. و هر چه به رفیق می‌گفتم کجا داریم می‌رویم می‌گفت یک جای خوب؛ مسابقات قرآن بود.

بله سال ۸۷ ایشان را زیارت کردم. یکی از بچه‌ها زنگ زد و گفت: لباس‌هایت را جمع کن می‌خواهیم بروسیم یک جای خوب. من هم آماده شدمم و رفتم سوار اتوبوس شدیم. ۳۰ تا مرد بودیم و ۲۰ تا خانم. و هر چه به رفیق می‌گفتم کجا داریم می‌رویم می‌گفت یک جای خوب؛ مسابقات قرآن بود.

بله سال ۸۷ ایشان را زیارت کردم. یکی از بچه‌ها زنگ زد و گفت: لباس‌هایت را جمع کن می‌خواهیم بروسیم یک جای خوب. من هم آماده شدمم و رفتم سوار اتوبوس شدیم. ۳۰ تا مرد بودیم و ۲۰ تا خانم. و هر چه به رفیق می‌گفتم کجا داریم می‌رویم می‌گفت یک جای خوب؛ مسابقات قرآن بود.

بله سال ۸۷ ایشان را زیارت کردم. یکی از بچه‌ها زنگ زد و گفت: لباس‌هایت را جمع کن می‌خواهیم بروسیم یک جای خوب. من هم آماده شدمم و رفتم سوار اتوبوس شدیم. ۳۰ تا مرد بودیم و ۲۰ تا خانم. و هر چه به رفیق می‌گفتم کجا داریم می‌رویم می‌گفت یک جای خوب؛ مسابقات قرآن بود.

بله سال ۸۷ ایشان را زیارت کردم. یکی از بچه‌ها زنگ زد و گفت: لباس‌هایت را جمع کن می‌خواهیم بروسیم یک جای خوب. من هم آماده شدمم و رفتم سوار اتوبوس شدیم. ۳۰ تا مرد بودیم و ۲۰ تا خانم. و هر چه به رفیق می‌گفتم کجا داریم می‌رویم می‌گفت یک جای خوب؛ مسابقات قرآن بود.

بله سال ۸۷ ایشان را زیارت کردم. یکی از بچه‌ها زنگ زد و گفت: لباس‌هایت را جمع کن می‌خواهیم بروسیم یک جای خوب. من هم آماده شدمم و رفتم سوار اتوبوس شدیم. ۳۰ تا مرد بودیم و ۲۰ تا خانم. و هر چه به رفیق می‌گفتم کجا داریم می‌رویم می‌گفت یک جای خوب؛ مسابقات قرآن بود.

بله سال ۸۷ ایشان را زیارت کردم. یکی از بچه‌ها زنگ زد و گفت: لباس‌هایت را جمع کن می‌خواهیم بروسیم یک جای خوب. من هم آماده شدمم و رفتم سوار اتوبوس شدیم. ۳۰ تا مرد بودیم و ۲۰ تا خانم. و هر چه به رفیق می‌گفتم کجا داریم می‌رویم می‌گفت یک جای خوب؛ مسابقات قرآن بود.

چمران و خدمات اسلامی و انقلابی‌اش سخن گفتند که در ادامه بخش‌هایی از این رهنمودها را نقل می‌نماییم.

رهبر انقلاب در مورد درجه اعلاى علمى و ایمان عاشقانه چمران می‌فرمایند:

«اولا این شهید یک دانشمند بود؛ یک فرد برجسته و بسیار خوش‌استعداد بود. خود ایشان برای من تعریف می‌کرد که در آن دانشگاهی که در کشور ایالات متحده آمریکا مشغول درس‌های سطوح عالی بوده – آطور که به ذهنم هست ایشان یکی از دو نفر برترین آن دانشگاه و آن بخش و آن رشته محسوب می‌شده – تعریف می‌کرد برخورد اساتید را با خود گفت و پیشرفتش در کارهای علمی را، یک دانشمند تمام‌عیار بود.»

آری چمران دانشمند بود اما مجزه به ایمان و تقوا، رهاورد ایمان و تقوای ناب وی این بود که در آمریکا درس متحده آمریکا مشغول درس‌های سطوح لیخند دشمن را نخورد، نه تنها اعتماد نکرد بلکه با ایادی آمریکا جنگید و قهرمان شد.

چمران از علمى که از آمریکا آموخته بود علیه آمریکا استفاده کرد و این رویه فرمولی طلايى برای مبارزه با غرب و استکبار با استفاده از دانش و دستاوردهای مادی خود غربی‌هاست.

چراغ مه‌شکن دوران فتنه

این شهید والایقام مجزه به بصیرت سیاسی چراغ مه‌شکن دوران فتنه نبود. به فرموده امام خامنه‌ای: «بعد معلوم شد که نگاه سیاسی و فهم سیاسی و آن چراغ مه‌شکن دوران فتنه را هم دارد. فتنه مثل یک مه غلیظ، فضا را نامشخص می‌کند؛ چراغ مه‌شکن لازم است که همان بصیرت است.» آن زمانی که چمران دکتر! داشت دبیلوم مدرک بالایی محسوب می‌شد. ایشان در آن برهه کتیرا دانش از آمریکا و در رشته‌ای مهم، علاوه بر این مناصبی عالی همچون معاون نخست‌وزیر در امور



چمران و خدمات اسلامی و انقلابی‌اش سخن گفتند که در ادامه بخش‌هایی از این رهنمودها را نقل می‌نماییم.

رهبر انقلاب در مورد درجه اعلاى علمى و ایمان عاشقانه چمران می‌فرمایند:

«اولا این شهید یک دانشمند بود؛ یک فرد برجسته و بسیار خوش‌استعداد بود. خود ایشان برای من تعریف می‌کرد که در آن دانشگاهی که در کشور ایالات متحده آمریکا مشغول درس‌های سطوح عالی بوده – آطور که به ذهنم هست ایشان یکی از دو نفر برترین آن دانشگاه و آن بخش و آن رشته محسوب می‌شده – تعریف می‌کرد برخورد اساتید را با خود گفت و پیشرفتش در کارهای علمی را، یک دانشمند تمام‌عیار بود.»

آری چمران دانشمند بود اما مجزه به ایمان و تقوا، رهاورد ایمان و تقوای ناب وی این بود که در آمریکا درس متحده آمریکا مشغول درس‌های سطوح عالی بوده – آطور که به ذهنم هست ایشان یکی از دو نفر برترین آن دانشگاه و آن بخش و آن رشته محسوب می‌شده – تعریف می‌کرد برخورد اساتید را با خود گفت و پیشرفتش در کارهای علمی را، یک دانشمند تمام‌عیار بود.»

آری چمران دانشمند بود اما مجزه به ایمان و تقوا، رهاورد ایمان و تقوای ناب وی این بود که در آمریکا درس متحده آمریکا مشغول درس‌های سطوح عالی بوده – آطور که به ذهنم هست ایشان یکی از دو نفر برترین آن دانشگاه و آن بخش و آن رشته محسوب می‌شده – تعریف می‌کرد برخورد اساتید را با خود گفت و پیشرفتش در کارهای علمی را، یک دانشمند تمام‌عیار بود.»

^[1] در این مجال پای صحبت‌های جوانی رزمنده نشستیم که عشق به اهل‌بیت علیهم‌السلام و شهادت او را به سوریه بر رساند، جوانی با انگیزه که اگر دیروز در دوران دفاع مقدس امکانی برای حضور نداشتست،است، اما امروز می تواند سلاخی در دست بگیرد و با دشمنان اسلام در جبهه‌ای از محور مقاومت مقتدرانه دفاع نماید

^[2] متن زیر گفت و گوی صمیمی ما با این دلآور مدافع حرم خوزستانی معروف به «ابو علی» در کنار مزار هم‌زمان شهیدش است

^[3] اما با هم با مهربانی و علوفت پاسخ می‌دهد

^[4] ابوعلی، متولد ۱۳۷۰ است و از سال ۱۳۷۹افتخار پوشیدن لباس مقدس بسیج را داشته